

* یارب آن خون بود کاندروزی صحرا می دويد *
 * یا بسوی تشنگان موجي ز دریا می دويد *
 * آب در غربال ریزی چون فرو ریزد بنزیر *
 * خمستگان را خون بر آن گونه ز اعضا می دويد *
 * کشته اندر خاک جان میکند بر خود می طپید *
 * در گلویش موج می زد خون و بالا می دويد *
 * این بدو زخ برد آب و آن بجنّت برد جوی *
 * گرچه خون گبر و مومن هر دو یکجا می دويد *
 * توسنّان در خیز و سرهای سواران می فتاد *
 * مرد را سر میدويد در اسپ را پا می دويد *
 * هرکرا از قوت دل بازو اندر کار بود *
 * راست کرده تیر سوی قلب اعدا می دويد *
 * وانکه از ضعف درونی دست و پا گم کرده بود *
 * گه بسوی آب و گاهی سوی صحرا می دويد *
 * تیر کشتیهای تن میراند بر دریای خون *
 * بیلکی میزد بتندی و گذارا می دويد *
 * از وجود مرد هرخونی که آن از تیر جست *
 * چون کسی از خاک بجهد بی محابا میدويد *
 * شاه لشکرکش به ترتیب صف و آئین جنگ *
 * می دوانید اشهب اقبال را تا می دويد *

* پامی پس می بود گردون مو گرفته فتح را *
* فتح هر چند از ملاعین جانب ما می دويد *

* يك زمان شمشير فتانش نپاسود از قتال *

* از زوال روز تا شب اندران روز زوال *
* تاچه شب بود آنکه از چرخ آفتاب افتاده بود *
* دیو آتش در جهان میزد شهاب افتاده بود *
* گر حسین کربلا را به بی بی آبی فتاد *
* او محمد بد که در آتش مآب افتاده بود *
* روز چون باقی نبود آن آفتاب تحت را *
* روز باقی بود چیزی کافتاب افتاده بود *
* دام ساهی شد دل مردم که از دستان دیو *
* دست جم را خاتم شاهی در آب افتاده بود *
* کافر اندر خون چو خرد در پارگین غلطیده بود *
* مومن اندر گل چو گوهر در خلاب افتاده بود *
* فوجی اندر آب طوفان بلا را می گذشت *
* فوج دیگر تشنه در راه سراب افتاده بود *
* هریکی در تخته خاکی فرو شد بهر آنک *
* کار شان با دفتر یوم الحساب افتاده بود *
* جوز هندی بد منقش کرده از شدگرف تر *
* کاسهای سر که اندر خون ناب افتاده بود *

از وداع جان جراحات‌های دل خون میگریست
وز فراق زندگانی تن خراب افتاده بود
ای بسا زنده که از هیبت میان کشتگان
تن بخون آلوده و دیده بخواب افتاده بود
فعل این گرگ کهن بنگر که از دست سگان
شیر در زنجیر و فیل اندر طناب افتاده بود

کافر اندر انتظار شب که تا بیرون شود

ناگهان میزان ما را پاه دیگر گون شود
دایرات آسمانی گردش بر کار کرد
مرکز اسلام را سرگشته چون پرکار کرد
ذره را دیدی که آب چشمه خورشید برد
سنگ را دیدی که کار لولوی شهوار کرد
تاشه اندر کهف عصمت شد شکست آن آدمی
گونه ز افغان خفتگان کهف را بیدار کرد
گر بغار غیب رفت از پیش دشمن عیب نیست
مصطفی از رزم دشمن عزم سوی غار کرد
در شراری آمدش از تیر مزگان مرهمت؟

(۲) در هر سه نسخه گردش پرکار بدون یابی تحتانی مرقوم

است و قافیه مفقود •

خشم نمرود آخر ابراهیم را در نار کرد
ور بدار قدس رفت از تنگنا دل بد مکن
عیسی از جور نصارا سر فدای دار کرد
ور سگان روی فندی کردند با از هم بخوان
زانچه سگ ساری بروی حیدر کرار کرد
ور ز دیوانش گذشت آب از سر آخر یاد کن
زانچه دیوی تهمتن را غرق دریا بار کرد
با مغول هر سال بهردین سرو کاریش بود
عاقبت جان گرامی در سر آن کار کرد
دست تقدیر است گه خون ریز و گه جان بود
ناتوا نا نیم نذ-وان کینه با قهار کرد
شیر نراز نیش موزی صد خروش صعب زد
پیل مست از نوک خاری صد فغان زار کرد

بی فزع بود آن قیامت را مهین دید، ام

گر قیامت را نشان این ست پس من دیدام
مهر و مه بروی آن فرخ لقا بگردیستندی
روز و شب بر سال آن اندک بقا بگردیستندی
همچو فرمانش روان شد شرق تا غرب آب چشم
بنده فرمانان که بی فرمان روا بگردیستندی
بس که اندر عهد او ماهی و مرغ آسوده بود

ماهیان در آب و مرغان در هوا بگریستند
 آسمان ها با هزاران دیده بر اهل زمین
 هم چو بازان بهاری برگیا بگریستند
 شبذمی کز آسمان هر صبح می ریزد بخت
 اشک انجم دان که از اوج سما بگریستند
 خالق ملتان مزد و زن موید کنان و مو کنان
 کو بگو و سو بسو و جا بجا بگریستند
 از خروش گریه و بانگ دهل شب کس نخفت
 بس که در هر خانه اهل عزا بگریستند
 هم بآب چشم خود کردند ترقیب وضو
 مغفرت جریان که در وقت دعا بگریستند
 دیده خون انشانند بر گل چون گلوب تشنگان
 بس که هر کس کشتگان خویش را بگریستند
 شد زبان از ناله چون پای اسیران آبله
 بس که از بهر اسیران بلا بگریستند
 درازان بند بلا ناگه اسیری باز گشت
 روی از دیدند هر کس بی ریا بگریستند

جمعه بود و سلخ ذی حجه که بود آن کارزار

آخر هشتاد و سه آغاز هشتاد و چهار
 دست مالم یا خود از دندان کنم بازو کبود

• یا بپوشم جامه زین میبندی چون میدو کبود
 • هر کسی نامی زند سوزن بهر بازو و من^{۱۲}
 • نام شه خیزد چو از دندان گنم بازو کبود
 • وه که از چرخ کبود او خفته پهلوئی زمین
 • در زمین خفتن همه آفاق شد پهلو کبود
 • هم سیاهی شد زهندو هم سفیدی شد ترک
 • بس که می پوشد کفون هم ترک و هم هندو کبود
 • مصر جامع^{۱۳} را بهو سرئی روان شد رود نیل
 • شسته شد از گریه چندان جامه از هر سو کبود
 • نیاگر را خود عروسی شد بخانه بس که شد
 • بر مثل نو عروسی در عزای شو کبود
 • نیل پوشیدن کفون چون رسم شد زین پس رواست
 • گر کنند اسفید بانان رشته در ماکو کبود
 • خوبرو یا نرا که پیشانی زدند و خون گریست
 • زیر ابرو سرخ شد بالا تر از ابرو کبود
 • نیل حاجت نیست خوبان را ز سرخی بعد ازین
 • چون زکندن سرخ شد رخ و ز زدن شد رو کبود
 • بس که می کنند مواز فرق نازک سر بسر
 • شد ز آزار چنان کندن ته هر مو کبود

(۲ ن) بازوی من (۳ ن) در هر سه نسخه بعین

مترقوم است •

گریه چندان شد که موج دیده از جلیحون گذشت

حال من این بود حال دیگران تا چون گذشت

و که دل یکبارگی خون شد برای دوستان

آه ازان جمعیت راحت فزای دوستان

دیده بهر دوستان شد آشنای آب و خون

تا میان آب و خون شد آشنای دوستان

بسکه خون بی بها خورده است خاک از دوستان

واجب است از خاک جستن خونبهای دوستان

خفتگان خاک را گر خاستن ممکن بود

عمر باقی نمیکند وقف بقای دوستان

حیف باشد مردمان از چشم و چشم از مردمان

دیگرانرا چون توان دیدن بجای دوستان

خاکشان در دیده می آرم در انصافی بود

این چنین بی قدر باشد خاک پای دوستان

دوستان رفتند غیری را چه گیرم در کنار

چون کشم بر قامت هرکس قبای دوستان

در هوای دوستان گر از سرم بیرون کنند

از سرم بیرون نخواهد شد هوای دوستان

خسروا هر بار میگرایی فرا خواهم درید

جامه جان تا بدامن در عزای دوستان

جان که صد جا پاره شد از غم کجا باشد زوا
پاره را پاره کردن از برای دوستان
دوستان زنند از بهر که میگری سخن
ختم مطلق کن سخن را از برای دوستان

موی سر تا چند ازین غم زار و گریان برکنم

این تن چون موی باری از سر جان برکنم
یارب آن خورشید رحمت نور در جان بادشان
جان ز فیض نور چون خورشید تابان بادشان
بود شان در روز هیجا خان اعظم پیشوا
پیشوای جدّه الفردوس هم خان بادشان
در هونئی کان فلک انجا پرده گرد مگس
پر طاوسان فردوسی مگس ران بادشان
فیض رحمت آب حیوان است از ظلمات گور
یارب اندر ظلمت گور آب حیوان بادشان
چون زدیوان سیاست نامه شان برکنف نهند
از کذباً بانیهین در نامه عموان بادشان
قطره خرنی که کشت از حلق ایشان ریخته
بهترین لعلی برای تاج غفران بادشان
تشنه گئی را که جادها شان زبی آبی برفت
بر سر از ابر کرم هر لحظه باران بادشان

- بستگانی را که دشواری بر ایشان دیرماند
- یارب امید دهائی زود آسان باد شان
- رستگان بند را زنجی که اندر بند بود
- موجب از بهر نجات آخرت آن باد شان
- و آنچه باقی مانده اند و زان بلا باز آمده
- فضل یزدان باد شان احسان سلطان باد شان

-
- چون محمد رفت شه را عاقبت محمود باد

-
- کیقبادش اسعد و کیخسروش مسعود باد
 - و مطاع مرثیده دیر ایدست • بیت •

ای دل بغم نشین که ز شادی نشان نماند
وی غم جهان ستان که طرب در جهان نماند

- و درین قصیده نیز اشارت بآن واقعه میکند • قصیده •

- همین بدان که ز امسال در حد ملتان
- شکسته میمند مرمن از صف کفار
- چگونگی شرح توان دان آن قیامت را
- کزان فزع ملک الموت خواستی زنهار
- چگویم آن صفت حملاه کردن غازی
- بروی خیبریان هم چو حیدر گزار
- ولی چه چاره توان کرد حکم محکم را
- که گشت نامزد از کار خانه قهار

زمین رزم که شد باز گشت بود همه
 بسا که ریخته شد خون همدمان شد یار
 چو جرعه خون شهیدان بگل سرشته تمام
 چو گل گوی اسیران برشته بسته قطار
 دوال بازی سر در شکنجه فترک
 شکنجه کاری گردن برشته افشار
 مرا اگرچه سراز آن دوال بازی رست
 هم فرست گلو زان شکنجه آزار
 اسیر گشتم و از بیم آنکه خون ریزند
 نمی نماید ز خون در تن نحیف و نزار
 چو آب بی سرو پامی دویدم و چو حباب
 هزار آبله در پا ز رفتن بسیدار
 ز پای های من از آبله جدا شد پوست
 چنانکه باز شود دزلهای پافزار
 ز رنج سخت شده جان چو قبضه شمشیر
 ز ضعف چوب شده تن چو دسته چقمار
 نمی بماند زبانم ز بودن تشنه
 نمی شده شکم من ز ماندن نهار
 برهنه مانده تپه چون درخت گاه خزان
 هزار بار چو گل از خراش خار آزار
 بگریه مردمک دیده قطرها میدریخت
 چنانکه بگسلد از گردن عروسی هار!

قرونه که مرا پیش کرده ره می برد
 نشسته بر فرسی چون پلنگ بر کهسار
 کشاده از دهنش نکهتی چو بوی بغل
 فداده بر زنجش سنبلی چو موی زهار
 ز ماندگی قدمی مانند می اگر پستر
 گهی طغانه کشیدی بخشم و گه تخمار
 همی زدم دم سرد و بدل همی گفتم
 کزین بلا نتوانم که جان برم زهار
 هزار شکر خداوند را که داد خلاص
 نه دل ز تیر شکاف و نه تن ز تیغ فگار
 چو خواست کالبدم خشت گور راست کند
 ز سر شد آب و گلم قصر عمر را معمار
 ولی چه سود مرا از خلاص آن رشته
 گسسته گشت چو سلک مهاجر و انصار
 بر بخت آن همه راهای همچو گل در خاک
 ز تند باد حوادث خزانست این نه بهار
 نماند هیچکس از دوستان پار امسال
 معاینه است که امسال نیز گردد پار
 تو نیز هم چو من ای ابر نوبهار کنون
 ز آب دست بشوی وز دیده خون می بار
 جهان پر از گل و مجلس تهی ز گل بویان
 چگونه خون نشود دل چو غنچه از تیمار

- پیاله بدهیدم که از سر حضرت
 - تهری کنم ز می و پر کنم ز گریه زار
 - کنون که شش صد و هشتاد و چهار شد تاریخ
 - مرا بسی و سه آید نوید سی و چهار
 - نه سی و چهار که گرسی هزار سال بود
 - چو در حساب فنا شد نه سی شمر نه هزار
 - نه شاعر ارچه که جادو گرم هم آنکه خاک
 - نه خسرو ارچه که کیخسروم هم آنکه غار
- و در دیباجه غرة الکمال نیز اشعاری بطریق اجمال ازان سرگذشت میفرماید که خلاصه چاشنی آنکه طغرل را پر کم کردند و شاهزاده که بدعا و زاری در حضرت خیر الناصرین میگفت و اجعل لی من کدُنک سلطاناً نصیراً باقطاع لکهنوتی و چتر لعل چنان سر بلند شد که فرق فرقدسای او به پرده اطلس رسید و ملک شمس الدین دبیر و قاضی ائیر خواستند که بلباس ماتم دامن گیری کنند اما فراق عزیزانم گریبان گیر بود ضرورت یوسف وار ازان چاه زندان سوی مصر جامع روان گشتم و در سایه علم ظل الهی در شهر بیوستم همدان شهر خان بزرگ قآن ملک از فتح و مربله در رسید و آوازه رسید که سخنم بدو رسیده بود تا از مینوه پخته سخنم پوسید خام پخته چند آنکه بود پیش مردم و به مجلس خانه خاص قبول افتاد و بشرف تشریف و صله مشرف گشتم و کمربندگی بر میان بستم و کلاه ندیمی بوسر نهاده و پنجسال دیگر پنجم آب و ملتان را از بحور لطایف حالی آب دادم تا ناگاه از حکم محکم حکیم آن اختر

شرف را با مریخ نحس مقابله افتاد وقت زوال رسیده بود که
 کوکبه منحوس مریخیان در رسید و بوقت غروب آفتاب^(۳) مشرق از
 گردش چرخ فروشد جهانی پرلان سهم خورده افتاده بودند و
 طبق زمین برآز کسهای شکسته شده و اجل خود دران میان کاسه
 کجا نهم و کوزه کجا برم میگفت آسمان خاک میخورد و آفتاب
 طشت خون فرو می برد •

• شعر •

چگونه شرح توان داد آن قیامت را

کزان فزع ملک الموت خواستی زنهار

دران کانون بلا مرا نیز رشته کفار گلوگیر شد اما چون خدای تعالی
 رشته عمرم دراز داده بود خلاص یافتم و آن شاهراه بلا را لازم و بتماشای
 قبه الاسلام آمدم و زیر قدم مادر بهشتی شدم از خود حالیکه
 چشمها بر من افتاد جوی شیرش از اشفاق روان شد •

• شعر •

بهشت زیر قدم های مادر است مدام

دو جوی شیر ازو بین روان بسان^(۴) بهشت

و چند گاه بدیدار عزیز مادر و عزیزان دیگر در قلعه مومن پور عرف
 پتیالی بر لب آب گدگ روزگاری خوش گزاره میکردم انتهی •

القصة

چون خبر این حادثه جانکاه بسمع سلطان رسید چنه روز شرط
 عزا بجا آورده شکستی عظیم درکار او افتاد چنانکه دیگر کمر نتوانست
 بست و خود را بهر چیزی مشغول می داشت و فرمانی بنام

بغرا خان که سلطان ناصرالدین خطاب یافته با کهنوتی فرستاد که چون برادر ترا اینچنین حادثه صعب پیش آمد میخوایم که تو بجای او نعم البدل باشی تا فم های اوزا بدیدن لقای تو فراموش توأم ساخت نصیرالدین را حکومت آن دیار من حیث الاستقلال و الانفراد دست داده بود در آمدن تعطیل بسیار روی نمود و بعد از آنکه بقدرغن تمام آمد در دهلی نتوانست قرار گرفت و فیل را هندوستان بیاد آمد و از مهر پدزی و فرزند پی و برادری فراموش کرده از هوای آن دیار بیقرار بود تا روزی برخاست پدر با مقرب پی چند به بهانه شکار بر آمده بایلغار خود را بلکهنوتی رسانید و بر سر کار خود رفت •

• نظم •

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
 چرا نه خاک کف پای یار خود باشم
 غم غریبی و غربت نمی توانم دید
 بشهر خود روم و شهر یار خود باشم

و سلطان بلبن که از آن واقعه بسیار محزون و ملول گشته و روز بروز ضعف او قوت گرفته و بر بستر بیماری افتاده و سن او نیز از هشتاد گذشته بود پسر بزرگ خان شهید را که کیخسرو نام داشت خطاب خسرو خانی و اسباب سلطنت برای او ترتیب داد و ملتان حواله او شد و ولی عهد گردانید و وصیت کرد که کیقباک ابن بغرا خان را در لکهنوتی پیش پدر بفرستند و بعد از فراغ خاطر از مهمات ولی عهدی کیخسرو و دیگر وصایای جهانداری بسه روز کرده رخت هستی ازین جهان بجهان دیگر بست و این واقعه در سنه ست

و ثمانین و ستمایه (۶۸۶) روزی نموده و مدت ملک او بیست
و در سال و چند ماه بود * * شعر *

ایدل جهان محلّ ثبات و قرار نیست
دست از جهان بدار که بس پایدار نیست

سلطان معز الدین کیقباد بن سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین بلبن

در سن هزده سانگی بعد از جد خویش باهنمام ملک کوچین^(۲)
که ایتمر نام داشت و دیگر امرئی که با خان شهید الحراف مزاج
داشتند بر سریر سلطنت استقرار گرفت و خسرو خان را با خیل
و تبع او اقطاع ملتان داده بحیله روان گردانیدند و هوا خواهان او را
جلالوطن کردند و بعد از استقرار سلطنت جماعه اهل حلّ و عقد را بدستور
سابق بر اشغال مملکت مقرر داشت و ملک نظام الدین علاقه
داد بیگی یافت و بخواجه خطیر الدین خواجه جهانی و بملک
شاهک امیر حاجب خطاب وزیر خانی دادند و ملک قیام الملک
علاقه وکیل در شد و بعد از شش ماه از دهلی رفته قصر کیلوگهوی
را که الحال نزدیک بگذر خواجه خضر بکنار آب جون و یران است
آبادان ساخت و بارعام داد و مغان نو مسلمانان را بحیله بدست
آورده اکثری را بقتل رسانید و جمعی را جلاوطن کرد و پیشتر بانبی
و باعث این امر ملک نظام الدین علاقه وزیر بود (این نظام الدین

علاقه همانست که کتاب جامع الحکایات و تذکرة الشعراء محمد عوفی بنام او تصنیف شد) و ملک چهجو را (که آخر مقطع کوره و مانگپور شد و میر خسرو در قران السعدین تعریف او کرده *)

خانکرة چهجوي کشور کشای * کز لب خانان کرة بسته بپای)

اقطاع سامانه تفویض نموده دختر او در حباله نکاح سلطان معزالدین کیقباد در آمد در آخر ماه ذی حجه سنه مذکور خبر کفار تدار که ایتمر سردار ایشان بود رسید که لاهور و حدود ملتان را تاخته اند سلطان شاهک باربک را باسی هزار سوار نامزد ساخته و خان جهانی خطاب داده فرستاد او تعاقب تداریان کرده تا کوه پایه جود رفت و بیشتر ایشان را بقتل و اسر دفع کرده بدرگاه آمد و چون سلطان کیقباد را در زمان حیات سلطان باین آرزو های دل میسر نبود و معلمان مودب برو گماشته بودند این زمان که به سلطنت رسید خلیع العذار بوده باستیغای لذات و شهوات مشغول شد و اکثر خلائق نیز بمقتضای خورمی آن عهد بعیش و عشرت روزگار می گذرانیدند و ارباب لهو و لعب و مسخرگان و مطربان و بازیگران برخلاف دور جدش تقرب تمام یافتند و بازار علم و زهد و صلاح شکست یافت و ملک نظام الدین علاقه سلطان را مستغرق نشاط و انبساط دیده و از کار ملک غافل یافته دست تطاول دراز کرده پای از حد گلیم بیرون نهاد و طمع خام سلطنت در دل او افتاده در پی استیصال خاندان غیاثی شده اول حال سلطان معزالدین را باعث بر قتل کیخسرو و کد سلطان محمد شهید شده از ملتان طلبیده در قصبه رهتک بدرجه شهادت رسانیده پیدایش ملحق گردانید و همچنین

خواجه جهان را بگناهی نابوده متهم ساخته تشهیر نمود و امرا و ملوک بلدنی را که با امرای مغول نو مسلمان قرابت داشتند محبوس ساخت و در قلعه‌های دور فرستاد و رونق درگاه معزی بشکست و سلطان ناصر الدین بغرا خان چون خرابی احوال پسر خویش در لکنهوتی شنید مکتوبی کنایت آمیز بر رمز و اشارت بسطان معز الدین نوشته اورا بر داعیه فاسد نظام الملک آگاه ساخت سلطان معز الدین بغرور جوانی پند پدر را کار نفرمود و بعد از رسل و رسایل قرار یافت که سلطان ناصر الدین از لکنهوتی و سلطان معز الدین از دهلی روانه گردیده در اوده بایکدیگر ملاقات نمایند و از فحوائی عبارت میر خسرو عالیہ الرحسة که در قران السعدین واقع شده و از تاریخ مبارک شاهی نیز چنین مفهوم میشود که بغرا خان چون بر مسند بنگاله نشست و ناصر الدین خطاب یافت با جمعی انبوه بقصد دهلی می آمد و سلطان معز الدین نیز لشکرها از اطراف جمع آورده در مقابل او بسمت اوده روان شد و چون آب سرو در میان بود پسرا اینطرف آب و پدر آنطرف فرود آمد و هیچکدام عبور نمی توانستند کرد و امرا و ملوک غیائی در میان آمده قرار بصلاح و صلح دادند و سلطان ناصر الدین با جمعی از خواص خود از آب گذشته چنانکه قرار یافته بود که پسر بر تخت و پدر پائین تخت ایستاده بشرايط آداب سلطنت و تعظیمات لایق اورا بجا آرد و سلطان معز الدین را آن قرار داد از بسیاری شوق بخاطر نماید و بمجرد افتادن نظر بجمال پدر از تخت فرو آمده پای برهنه دویده میخواست که در پای او افتد پدر باین معنی

رضا نداد و هر دو يك ديگر را کنار گرفته تا ديبري گريها کردند و هر چند پدر خواست که پائين بایستد پسر بزور دست او را گرفته بالای تخت برد و بنشانند آنگاه خود هم نشست و بعد از زمانی دراز سلطان ناصرالدین بمنزل خود رجوع کرد و فیدان نامی بسیار و تفسوفات و تحف لایق فراوان و نفایس قیمتی از دیار لکنوتی برای پسر پیشکش ساخت و پسر نیز همچنان اسپان عراقی و دیگر امتعه و اقمشه و افراد و اجناس فاخر که محاسب وهم از شمار آن عاجز آید برای پدر فرستاد و انواع خورمی و کامرانی بر روی امرای غیائی و ناصری و معزی و خاص و عام هر دو سپاه کشود و ملوک بایکدیگر آمد و رفت می نمودند و میر خسرو ذکر این صحبتها را بتفصیل در قران السعدین ایراد فرموده و جای دیگر در قصیده میگوید

• نظم •

زهی ملک خوش چون دو سلطان یکی شد
 زهی عهد خوش چون دو پیمان یکی شد
 پسر پادشاهی پدر نیز سلطان
 کفون ملک بین چون دو سلطان یکی شد
 ز بهر جهانداری و پادشاهی
 جهان را دو شاه جهانبان یکی شد
 یکی ناصر عهد محمود سلطان
 که فرمانش در چار ارکان یکی شد
 دگر شه معز جهان کیقباکی
 که در ضبطش ایران و توران یکی شد

سلطان معز دینی و دین کیقباد شاه

یکدیگر دو مردمک چار پادشاه

و روز آخرین که سلطان ناصر الدین بوداع آمد سلطان معز الدین را بحضور ملک نظام الملك و قوام الملك که هر دو عاقله و علاقه سلطنت بودند از هریاب نصیحتهای سودمند باشباع و شرح و بسط کرد و اولاً بر افراط شراب و کثرت جماع انگاه بر بی پروائی از امور ملکی و کشتن برادر خود کیخسرو و دیگر امرای نامدار و ملوک غیائی را سرزنش بسیار نموده و ترغیب بردوام نماز و روزه ماه رمضان و سایر ارکان مسلمانی کرده چندی از ضوابط و قوانین ضروری مملکت آموخت و در وقت کنار گرفتن آهسته بسرگوشی گفت که نظام الملك علاقه را زود از میان برداری که اگر او فرصت می یابد ترا فرصت نمیدهد این بگفت و بوحشتی تمام یکدیگر را وداع نمودند و سلطان معز الدین چند روز پاس سخنان پدر داشته گرد عیش و عشرت نهی گشت و چون منزلی چند قطع نمود نازنیزان کوای وش و سایر اقسام مظربان دلکش و بازیگران جاد و فریب زهد شکن پرفن از هر طرف هجوم آورده بانواع ناز و کرشمه و حرکات و سکنات هوش ربای پای صبر و ثبات سلطان را از جای بردند *

* شعر *

پند تلخ پدران در دل او جا نگرفت

زانکه دل مایل شیرین پسرانست او را

و فیل هندوستان را بخواب دید و توبه ضروری او که حکم نسج

هنگبوت داشت بیک اشارت بشکست و می گفت کدام پد

و چه نصیحت * * شعر *

ما عشرت امروز بفردا ندهیم • فردا که شود هرچه شود میشوگو *

و برخلاف این مضمون که * * نظم *

نشاید پادشه را مست بودن

نه در عشق و هوس پیوست بودن

بود شه پاسبان خلق پیوست

خطا باشد که باشد پاسبان مست

شبان چون شد خراب از باد ناب

رمد در معدۀ گرگان کند خواب

زظلمهای گران با ساقیان سبکجان می پیمود و بهره از عمر دو روزی

کوتاه خویش میگرفت و دران حال روزگار کین گذار با او این نکته

می سرود • * رباعی *

ای عهد تو عهد دوستان سرپل

از مهر تو کین خیزد و از عزت تو نل

پر مشغله و میان تهی همچو دهل

ای یکشبه همچو شمع و یکروزه چو گل

با این حال عشرت منوال در سنه تسع و ثمانین و ستمایه (۶۸۹)

بدهای رسید و بعضی از امرای نامدار ازو متوهم شده سر بدامن

کوه کشیدند ازان جمله شیر خان پشیمان شده باز گشت و در

زندان افتاد و از همانجا بزندان خانه خاک رفت و دیگران بسیاست

رسیدند و فیروز خان بن یغرش خلجی را که آخر حال سلطان

جلال الدین خطاب یافت شایسته خان لقب کردند و اقطاع برزی باو تفویض نموده و او ملک ایتمرکچهن را که بغدر قصد کشتن او کرده بود بلطایف الحیل بدست آورده بقصاص فعلی که بوجود نیامده رسانید و سرمن حفر بپرا لایحه فقد وقع فیه ظاهر شد *

تو چاهی کنده در ره که خلقی را بر اندازی

نمی ترسی ازان روزی که خود را در میان بینی

و سلطان معز الدین کاری که کرد این بود که نظام الملک علاقه را بموجب وصیت پدر خواست که از میان بردارد اول او را بجانب ملتان نامزد ساخت او این معنی را دریافته تعلل در رفتن می وزید و بعضی مقربان باشارت سلطان چیزی در کاسه او کرده او را بملک عدم فرستادند اتفاقاً این معنی نیز بیشتر باعث خلل در ملک گشت و درین حالت سلطان را از افراط و تفریط در شراب و جماع باد لقوه حادث شد و دیگر زحمتهای مهلکه و امراض مزمنه بر ملک وجود او استیلا یافت و طبیعت از مقاومت با علت عاجز آمد و قوی در مقام سقوط افتاده اکثری از امرا و ملوک دولت خواه پسرش را که کیگوس نام داشت و طفلی بود خوردسال شمس الدین خطاب داده بپادشاهی برداشتند *

و در سنه ثمان و ثمانین و ستمایه (۶۸۸) با شایسته خان که او را عدیلی نموده بود پیوستند او تمامی اقربا و حشم خود را که از برون طلبیده بود و آنطرف آب مسلح و مکمل ایستاده انتظار می بردند فرمود تا از آب جون گذشته آماده جنگ مخالفان باشند و بعضی از امرای غیاثی و معزی با فیلان و جمعیت انبوه در مقابله

آمده سلطان معزالدین را که از ضعیفی و نحیفی خیالی شده بود چون شبحی و مثالی نمودار کرده و چتری بر سر او برداشته از دور بالای قصر کیلوکهری نمودند و حرکة السدبوحی میکردند و درین میان ملک چچو برادر زاده سلطان غیاث الدین که کشایخان خطاب یافته بود فریاد زد که ما میخواهیم که سلطان معزالدین را بکشتی نشانده بلکهزوتی نزد پدر فرستاده در خدمت سلطان شمس الدین کیکوس باشیم و باوجود این خاص و عام دهلی بمدد سلطان شمس الدین آمده و پیش دروازه بداون جمعیت نموده در مقابله شایسته خان بحرب ایستاده اند و چون پسران ملک الامرا فخرالدین کوتوال در جنگ شایسته خان اسیر شده بودند و ملک ایتم سرخه که با بندگان غیاثی اتفاق کشتن شایسته خان و برکن سلطان شمس الدین کیکوس کرده بود بدست اختیار الدین ولد شایسته خان کشته شد لاجرم ملک الامرا عوام را ازان ازدحام منع نموده تا آنکه مردم شایسته خان سلطان شمس الدین کیکوس را بزور از تخت برداشته در بهاپور جایی که شایسته خان بود بردند و کسی را که سلطان معزالدین پدر او کشته بود فرمود که تا در قصر کیلوکهری رفته در حالتی که از سلطان رمقی بیش نمانده بود لگدی چند بر سر او زد و در آب جون سرداک و سلطنت از خاندان غوری و پادشاهی از دودمان غیاثی بر افتاد و این واقعه در اوسط محرم سنه تسع و ثمانین و ستمایه (۶۸۹) روی نموده و مدت سلطنت سلطان معزالدین سه سال و چند ماه بود * بیت *

برین گوزه گورد همین چرخ پیر * گهی چون کمان است و گاهی چوتیر

گهی مهر نوش و گهی کینه زهر * برین سان بود چرخ گردنده دهر
 و از تاریخ مبارک شاهي چنین مفهوم میشود که سلطان معزالدین
 را دران هجوم عام بعد از دست آوردن شاهزاده وقتیکه در بارگاه
 نشسته بود بستند چنانچه همان جا بگرسنگي و تشنگي هلاک شد
 و دران حالت این رباعي گفت

* رباعي *

اسب هنرم بر سر میدان مانده است

دست گرم در ته سندان مانده است

چشمم که زر کان و گهر کم دیدي

امروز برای نان چه حیران مانده است

و چون غوغای ملک ایتام سرخه و خلق دهلي فرو نشست و شایسته
 خان بکام دل شاهزاده را بر تخت نشانده کار ملک سر کرده روز
 دوم سلطان معزالدین این جهان فانی نا پایدار را بدو نمود و
 آن همه عیش و عشرت را خوابي و خیاني انگاشت * رباعي *

با یارگر آرمیده باشي همه عمر * لذات جهان چشیده باشي همه عمر
 هم آخر کار مرگ باشد و انگاه * خوابي باشد که دیوه باشي همه عمر

سلطان شمس الدین کیکاؤس

این معزالدین کیقباد در سنه مذکور باتفاق شایسته خان و ملک
 چو از برای نام بر تخت در بها پور نشست و عم شایسته خان
 ملک حسین نام که در ایام هرج و مرج در قصبه کیلو گهري
 بمحافظت سلطان معزالدین قیام داشت اعتباري تمام یافته و

شایسته خان ملک چهجو کشایخان را تکلیف نیابت ملک نموده و شاهزاده زا باو سپرده از برای خود اقطاع تبرهنده و دیدالپور و ملتان التماس کرده رخصت بجانب آن ولایت طلبید و ملک نیابت وزارت را در عهده او گذاشته اقطاع کره برای خود درخواست و شایسته خان ملتمس اورا در ساعت قبول نموده و خلعت داده بعد از چند روز بجانب کره روانه گردانید و ملک الامرا فخرالدین کوتوال شایسته خان را تهنیت مفاصب عالیه و دولت فراوان داده باعث بر رخصت ملک چهجو بود و شایسته خان شاهزاده را در بارگاه آورده خود بدرگاه می نشست و انتظام مهمات ملکی میداد و بعد از یک دو ماهی سلطان شمس الدین را سوار ساخته در قصر کیلو گهری آورده محبوس گردانید و با مقیمان زندان خانه خاک همخوانگی داده در پیغوله عدم فرستاد و مدت ملک شمس الدین کیلوس سه ماه و چند روز بود * * شعر *

نوش فلک بی نمک نیش نیست

شغل جهان شعبدۀ بیدش نیست

سلطان جلال الدین بن یغوش خلجی

که ملک فیروز نام و شایسته خان خطاب داشت در سنه تسع و ثمانین و ستمایه (۶۸۶) باتفاق ملک چهجو کشلیخان چنانچه گذشت تخت سلطنت را آرایش داد و چون قبل

ازین نایب و ضابط ملک بود مهمات ملکی برو قرار گرفت * مخفی نماید که اگرچه شهاب الدین حکیم کرمانی جونپوری صاحب تاریخ طبقات محمود شاهي نسب سلطان جلال الدین و سلطان محمود مالوی را از نسل قالب خان داماد چندگیز خان درست کرده درین باب قصه دارد مطنب اما ظاهر آنست که این معنی و قوعی نداشته باشد و صاحب طبع سلیم را باندک تاملی فساد دعوی او معلوم میشود و نیز درمیان قالب و خلیج هیچ نسبتی نیست با آنکه قالب بزبان ترکی ملایمی ندارد و اگر باشد قالب بمعنی شمشیر (†) و در بعضی تاریخ آورده اند که خلیج نام یکی از فرزندان یافث بن نوح علیه السلام است و خلیجیان منسوب باویند والله اعلم *

في الجملة سلطان جلال الدین بیشتر مناصب ارجمند را بر فرزندان و برادران خویش تقسیم نموده پسر بزرگ را خانخانان و میاندگی را ارکایخان و خورد را قدرخان و ملک حسین عم خود را تاج السلک مخاطب ساخت برین قیاس دیگرانرا خطاب ها داده جایگیر مقرر فرمود و در کنار آب جون در مقابل قصر معزی باغی نو و شهری نو بنا نهاده و حصارش سنگین فرمود چون مرتب

(†) این نزاع لفظی بیش نیست چه قالب و قلیج هر دو یکی است و الف در اولین بجای فتحة قاف دومین است بحسب رسم خط الفاظ ترکیه کما تقرر فی موضعه و قاف بجای خا بزبان متاخرین عجم شایع *